

نگاه



با هم بازی می کردند و برگ ها را به سر و روی هم می پاشیدند مثل برف، اما به محض اینکه دوربین را سمتشان گرفتیم، خیلی شیک و رسمی برایمان ژست گرفتند. این روزهای آخر پاییز که با طرح شهرداری، برگ های پاییزی هفتگی جمع می شود، فرصت خوبی است برای بچه ها تا به جای برف های نیامده، با برگ بازی کنند

- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر عامل موسسه شهر آرا: مجید خرمی
- سر دبیر شهر آرامحله: رضا سلیمان نوری
- مسئول شهر آرامحله منطقه ۱۲: شیما سیدی
- باتشکر از: وحید هاشمی، علیرضا زارعی، شکفته و خدیجه سرور
- تلفن دفتر منطقه: ۳۱۲۹۶۳۷۷-۳۱۲۹۶۳۷۵
- تلفن دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۸۱-۵۰
- تلفن روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
- دفتر مرکزی روزنامه شهر آرا: میدان شهدا، نبش دانشگاه یک
- دفتر شهر آرامحله منطقه ۱۲: سجاده ۷، پایگاه چند منظوره شهید نیکانم، ساختمان شهرداری ناحیه ۱
- پست الکترونیک: mahalle12@shahrara.com
- کانال شهر آرامحله: @ShahraraMahaleh

پنجشنبه | ۲۳ آذر ۱۳۹۶ | شماره ۲۱۸

هم محلی

بازانتشار قسمت هایی از مصاحبه آذرماه ۹۰
شهر آرامحله منطقه ۱۲ با مجید زاده تراب

خدا حافظ هم محلی استوار!

شش سال پیش بود، همین ماه آذر. هوای آن روز رانمی دانیم اما مصاحبه گرمی شد. شهر آرامحله که در آن روزها تازه جان گرفته بود، در یکی از اولین شماره هایش به سراغ مجید زاده تراب رفت؛ کوهنوردی که حالا جای خالی اش، داغی بزرگ بر دل مشهدی ها گذاشته است. به بهانه درگذشت این هم محلی استوار، به مرور قسمت هایی از مصاحبه وی با شهر آرامحله می پردازیم.



ورزشکار محله الهیه

مجید زاده تراب و خانواده اش، از اهالی باصفای محله الهیه اند. او ورزشکار است و در رشته های دو میدانی و کوهنوردی مدال های مختلفی کسب کرده است.

دبیر سخت گیر فیزیک و آغاز راهی که به کوه ختم شد

زاده تراب در مورد آغاز فعالیت های ورزشی اش می گوید: «تا شانزده سالگی ورزش را به صورت جدی دنبال نمی کردم، اما در سال دوم دبیرستان یک اتفاق ساده باعث شد به سمت ورزش بروم.» او ادامه می دهد: «زنگ فیزیک بود. دبیر سخت گیری داشتیم. مدتی بود که تبلیغات مسابقات دو میدانی را دیده بودم و آن روز برای نرفتن به کلاس فیزیک راهی مسابقه شدم. اتفاقا در آن مسابقه توانستم مقام اول را کسب کنم.»

از دو میدانی تا کوهنوردی

زاده تراب در ادامه راه دو میدانی به کوهنوردی علاقه مند می شود. او می گوید: «در سال هایی که برای دویند تمرین می کردیم، به دشت ها و تپه های اطراف مشهد می رفتیم و همان جابه کوهنوردی علاقه مند شدم و آن را به صورت حرفه ای دنبال کردم. سال ۸۴ قله بینالود و پس از آن نیز در سال ۸۵ قله دماوند را فتح کردم. سال ۸۶ نیز به همراه تیم کارگران استان به قله آرات و در سال ۸۸ به چند قله از رشته کوه های اورست صعود کردیم.»

کوه برایم مقدس است

زاده تراب می گوید: «کوه برایم حالت تقدیس دارد. ایستادن در نوک قله حالتی عرفانی در من ایجاد می کند. شاید فقط پنج دقیقه بتوانی در قله بمانی، اما همان چند دقیقه خودش دنیایی دارد که قابل توصیف نیست. کوه به شما درس استقامت و صبر می دهد. این ورزش برخلاف سایر رشته ها که رقابتی است و باید حریف را از میدان بیرون کنی، رفاقتی است. در کدام رشته ورزشی وقتی غذای حریف تمام می شود، غذایت را با او تقسیم می کنی و او را مواضع عبور می دهی تا به پیروزی مشترک دست پیدا کنید؟»

به بهانه اولین سالروز درگذشت استاد باقرزاده

مصاحبه با درس زندگی

مرگ پدر و وظیفه سرپرستی از مادر و شش خواهر، او را از هجده سالگی از تحصیل جدا و روانه بازار کار کرد؛ البته علی باقرزاده نگذاشت که نداشتن تحصیلات آکادمیک، او را از علم و دانش دور کند، بلکه وی با مطالعات فراوانی که در عرصه های مختلف انجام داد، خود را در عرصه های مختلف تاریخ، فرهنگ، ادبیات، صنعت، کشاورزی و... صاحب نظر کرد. بقایمی گفت: «مراسه کار ز کار جهان پسند آمد، که دعوتی نیامد هرگز به کار دگر» این سه کار عبارتند از: صحبت با صاحب دلان و دوستان، سیاحت آفاق و گردش گیتی و رسوم کتاب. و به جرئت می توان گفت که بقادر هر سه این کارها سرآمد بود. تعداد دوستان و صاحب دلانی که وی با آن ها هم نشین بوده است، سر به آفاق می گذارد؛ از مرحوم کمال و صاحبکار و اخوان و قهرمان گرفته تا حتی رهبر معظم انقلاب. در گردش گیتی و وسیر آفاق تنها اشاره به سفرنامه های متعدد ایشان کفایت می کند. کمتر شاعری است که این چنین جهان را گشته باشد، حتی سعدی هم که به سفر کردن شهرت دارد، بیشتر سفرهایش سمبلیک بوده است. استاد، رمز این سفرهای بی شمار را در آسان گرفتن سفر می دانست. کتاب خواندن، سومین کاری بود که او از آن لذت می برد. او در ۶۰ سال آخر عمرش، روزی دست کم سه ساعت کتاب می خواند.



سه سال پیش بود که برای گفت و گو به منزل استاد باقرزاده رفتیم و خودکاری را که نه چندان پرورویی داشت، نه قیمت و نه حتی جوهری، در منزل ایشان جا گذاشتیم. فردای آن روز راننده استاد جلوی در روزنامه، پاکتی به دستمان داد که پشت آن نوشته بود: «برسد به دست خانم سیدی. باقرزاده.» با تعجب پاکت را باز کردیم و با دیدن خودکار تعجبمان بیشتر شد. بلافاصله با استاد تماس گرفتیم تا هم تشکر کنیم و هم علت این کارشان را جویا شویم. در این زمان بود که استاد باقرزاده اولین درس زندگی شان را به ما آموختند. «چشممان پدرم در سال های آخر عمرش آب مروارید آورده بود و خیلی خوب نمی توانست اجسام را تشخیص دهد. یک روز پدر دکتر آریان نزد پدرم آمد و با هم از ایام قدیم گفتند و شنیدند. وقتی آقای آریان رفت، پدرم دید که چیزی روی میز جامانده است اما درست نمی توانست تشخیص دهد، چیست. نگاه کردم و گفتم یک کبریت است که سه چهار سیخ بیشتر ندارد. پدرم گفت: «سریع این را ببر و به آقای آریان بده.» این حرف در آن زمان برای من خیلی سنگین بود. من، یک پسر هفده ساله، از سرای شاه ولی خان، این همراه را بروم و سه سیخ کبریت را به آقای آریان در سرای سودمند بدهم؟ آن هم کبریتی که کل بسته اش ده شاهی بیشتر نمی شد! گفتم اینکه آرنزی ندارم که من این همراه را بروم. پدرم نگاه غضب آلودی به من کرد و گفت: «مال مردم، مال مردم است و نباید اینجا باشد.» کبریت را گرفتم و با نااحتی به طرف در راه افتادم. پدرم از چشمانم خواند که قصد دارم بروم و در بازار دوری بزنم و بعد بیایم و بگویم کبریت را برده ام؛ به همین خاطر هنوز به در نرسیده بودم، مرا صدا کرد و گفت: «من با آقای آریان تماس می گیرم و از رسیدن کبریت به دستشان مطمئن می شوم.» البته واقعا هم تصمیم بنده همان بود؛ چون برایم خیلی دشوار و خجالت آور بود که این همراه را برای سه سیخ کبریت بروم. فکر می کردم حتی آقای آریان هم به من بخندند. وقتی برگشتم، پدرم گفت: «اگر کسی به خودش اجازه بدهد که یک سیخ کبریت مردم را نزد خود نگاه دارد، فردا هم اجازه می دهد دوسکه را نگاه دارد و پس فردا بیشتر را.» و این اولین درس زندگی ای بود که پدرم به من آموخت. «یادش گرامی!

درباره بقا

علی باقرزاده، متخلص به بقا، متولد ۱۱ تیرماه ۱۳۰۸ بود. عده ای وی را به اشتباه زاده یزد می دانند، اما وی یزدی الاصل و متولد مشهد است. پسوند چهار جویی ادامه فامیلش هم به دوران فعالیت پدرش در چهار جوی (ترکمنستان فعلی) مربوط می شود.